

آسیب‌شناسی جنبش انقلابی ایران در میانه جنگ



جنگ جاری و بحران موضع‌گیری در میان نیروهای چپ

اردیبهشت ۱۴۰۵، غرب آسیا همچنان در کانون یک بحران ساختاری و خونین قرار دارد. تهاجم نظامی مشترک ایالات متحده و اسرائیل به ایران، حیات روزمره، امنیت اجتماعی و معیشت طبقات فرودست در ایران و منطقه را زیر منگنه خردکننده‌ای قرار داده است. در چنین شرایطی که ماشین جنگی امپریالیسم از یک سو و دستگاه امنیتی-نظامی سرمایه‌داری حاکم از سوی دیگر، موجودیت فیزیکی و اجتماعی طبقه کارگر را تهدید می‌کنند، جنبش چپ و مارکسیستی ایران با یک بحران نظری و پراتیک عمیق روبه‌روست. نگاهی به مواضع نیروهای چپ در این بزنگاه، پرده از یک سردرگمی تاریخی برمی‌دارد: بخشی از نیروها، با رویکردی «کمپیستی» و تقلیل‌گرایانه، تنها بر خطر امپریالیسم خارجی تمرکز کرده و تضادهای طبقاتی درون مرزها را به حالت تعلیق درمی‌آورند. در نقطه مقابل، بخشی دیگر چنان در ضدیت با ماهیت سرکوبگر جمهوری اسلامی غرق شده‌اند که یا امپریالیسم را از دایره واژگان تحلیلی خود حذف کرده‌اند، یا خجولانه به جاده صاف‌کن مداخلات خارجی بدل شده‌اند. این شکاف و سردرگمی میان دو قطب «آشتی طبقاتی و دفاع از حاکمیت ملی» و «سرنگونی طلبی به قیمت همسویی با امپریالیسم»، ریشه در ضعف‌های بنیادین، گسست‌های تاریخی و بحران‌های نظری جنبش مارکسیستی ایران دارد که باید با تیغ نقد اقتصاد سیاسی و ماتریالیسم تاریخی کالبدشکافی شود.

برای درک مختصات کنونی، گریزی به جنگ هشت‌ساله ایران و عراق ضروری است. آن جنگ در بستر نظم دوقطبی جهان جنگ سرد رخ داد. در آن دوران، «شبح کمونیسم» همچنان بر فراز جهان سرمایه‌داری در پرواز بود، بلوک شرق به‌عنوان یک وزنه تعادل (هرچند بوروکراتیک و دفرمه) وجود داشت، و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین دارای پیوندهای ارگانیک

و سوبه‌های آشکار ضد سرمایه‌داری بودند. در آن مقطع، ظرفیت بسیج توده‌ای حول مفاهیم رهایی‌بخش وجود داشت و اردوگاه‌های سیاسی در سطح جهانی از شفافیت نسبی برخوردار بودند. اما جنگ کنونی در ادامه‌ی نسل‌کشی، اسرائیل در غزه و جنگ اوکراین در جهانی اساساً متفاوت در جریان است؛ جهانی پس از فروپاشی شوروی، که دوره‌ی طولانی هژمونی تک‌قطبی و بلامنزاع نئولیبرالیسم آمریکایی را از سر گذرانده و اکنون در فاز گذار به یک نظم چندقطبی و رقابت ژئوپلیتیک و امپریالیستی میان قدرت‌های نوظهور (نظیر چین و روسیه) و بلوک غرب است. جنگ کنونی محصول بحران انباشت سرمایه در مقیاس جهانی، بن‌بست‌های نظم منطقه‌ای و تلاش برای بازآرایی موازنه‌ی قدرت است. تحلیل این جنگ با ابزارهای مفهومی جنگ سرد، خطای مهلکی است که چپ را از درک پویایی‌های امپریالیسم قرن بیست‌ویکم باز می‌دارد.

ضدانقلاب ۵۷ و مصادره‌گفتمان چپ

بحران نظری امروز چپ ایران، ریشه در شکست هژمونیک آن در فردای قیام بهمن ۱۳۵۷ دارد. با قیصه‌ی قدرت توسط روحانیت و سرمایه‌داری تجاری-بوروکراتیک، پروژه‌ی ضدانقلاب تنها در سرکوب فیزیکی سازمان‌های چپ، اعدام کادرها و انحلال شوراهای کارگری و دهقانی خلاصه نشد. ضربه‌ی سهمگین‌تر، مصادره‌ی هوشمندانه و سیستماتیک «گفتمان سیاسی چپ» بود. حکومت جدید، با تکیه بر سنت‌های ضدغربی موجود در منطقه، مفاهیم کلیدی جنبش انقلابی را تصاحب کرد. دفاع از مسئله‌ی فلسطین، مخالفت با سلطه‌ی استعمار، ادبیات استقلال‌طلبانه و ژست‌های رادیکال ضدآمریکایی، همگی از فرم طبقاتی خود تهی شدند. دستگاه ایدئولوژیک حاکم، مفهوم مارکسیستی «امپریالیسم» (که ناظر بر عالی‌ترین مرحله‌ی سرمایه‌داری و صدور سرمایه است) را با واژه‌ی مبهم، اخلاقی و مذهبی «استکبار جهانی» جایگزین کرد. به این ترتیب، رژیم توانست با حفظ پوسته‌ی رادیکالیسم، محتوای طبقاتی و رهایی‌بخش این مفاهیم را اخته کرده و آن‌ها را به ابزاری برای تثبیت هژمونی خود، سرکوب مخالفان داخلی و کسب مشروعیت در میان توده‌های مردم بدل سازد.

فاجعه‌بارترین تناقض تاریخ معاصر ایران پس از پایان جنگ هشت‌ساله رقم خورد. جمهوری اسلامی در حالی که ولوم بلندگوهای ضدغربی و ضدآمریکایی خود را در بالاترین حد نگه داشته بود، در عرصه‌ی اقتصاد سیاسی، یکی از خشن‌ترین، عریان‌ترین و هارترین نسخه‌های تعدیل ساختاری و نئولیبرالیسم را به اجرا گذاشت. از دولت موسوم به «سازندگی» تاکنون، سیاست‌هایی چون خصوصی‌سازی گسترده (تحت لوای تفسیر اصل ۴۴ قانون اساسی)، مقررات‌زدایی از قانون کار، خروج کارگاه‌های کوچک از شمول قانون، گسترش بی‌سابقه‌ی شرکت‌های پیمانکاری و موقت‌سازی نیروی کار، آزادسازی قیمت‌ها (حذف یارانه‌ها در قالب هدفمندی)، کالایی‌سازی بی‌رحمانه‌ی آموزش، بهداشت و مسکن، و تخریب خدمات عمومی، با دقتی مثال‌زدنی و منطبق با دستورالعمل‌های صندوق بین‌المللی پول (IMF) و بانک جهانی اجرا شد. در سطح گفتار، حاکمیت چهره‌ای ضدامپریالیست از خود به نمایش می‌گذاشت، اما در سطح هستی‌شناختی و مناسبات تولید، کاملاً در ساختار سرمایه‌داری هار جهانی ادغام شده و انباشت سرمایه را از طریق سلب مالکیت و استثمار مطلق طبقه‌ی کارگر پیش می‌برد.

این وارونگی تاریخی، پیامدهای اجتماعی ویرانگری برای جنبش مارکسیستی در پی داشت. هم‌زمان با کوچک‌تر شدن سفره‌ی طبقه‌ی کارگر، تورم‌های لجام‌گسیخته، فساد ساختاری نهادینه‌شده در بلوک‌های قدرت و سرکوب مستمر تشکل‌های مستقل کارگری، در ذهن بخش بزرگی از جامعه (به‌ویژه طبقات متوسط و حتی لایه‌هایی از کارگران) این توهم شکل گرفت که اقتصاد جمهوری اسلامی نماینده‌ی نوعی «اقتصاد چپ»، یا «ضدسرمایه‌داری» است. مصادره‌ی مفاهیم چپ توسط حاکمیت باعث شد تا ادبیات

ضدامپریالیستی، دفاع از فلسطین و نقد سرمایه‌داری در نزد افکار عمومی ایران بی‌اعتبار شود. واژه «چپ» در اذهان عمومی با ناکارآمدی اقتصادی، توزیع فقر، دخالت حداکثری دولت و سرکوب آزادی‌های فردی و اجتماعی گره خورد. شباهت ظاهری میان آمریکاستیزی حاکمیت و مواضع تاریخی ضد سرمایه‌دار و ضدامپریالیستی مارکسیست‌ها، نفرت و دافعه اجتماعی نسبت به زبان و ادبیات مارکسیستی را تشدید کرد و راه را برای هژمونی گفتمان‌های نئوفاشیست، بازار آزاد و حتی نوستالژی سلطنت باز نمود.

تناقض منطقه‌ای و بین‌المللی: گسست میان مبارزه طبقاتی و بازی ژئوپلیتیک

در حالی که در داخل ایران، گفتمان چپ با بحران مشروعیت بی‌سابقه‌ای روبه‌رو شد، در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی پدیده متناقض و غریبی شکل گرفت. جمهوری اسلامی توانست در میان بخش‌هایی از نیروهای ضداستعماری، برخی از نیروهای چپ و جنبش‌های رهایی‌بخش در سراسر جهان، اعتباری نسبی، اما کاذب و همراه‌کننده کسب کند. این اعتبار محصول خلأ نظری و بحران هویتی بود که هم جنبش چپ ایران در تبعید و هم جنبش چپ جهانی را در بر گرفته بود.

این اعتبار کاذب ریشه در چند عامل کلیدی داشت: اول، محوری بودن مسئله فلسطین و توحش بی‌حدوحصر رژیم صهیونیستی که هر نیروی ضداستعماری را در چشم ستم‌دیدگان منطقه و نیروهای ضدامپریالیست موجه جلوه می‌داد؛ دوم، دشمنی آشکار و تحریم‌های ظالمانه و شکنجه علیه تهران که به رژیم اجازه می‌داد خود را در جبهه «قربانیان امپریالیسم» جا بزند؛ و سوم، غیاب و ضعف مفرط بدیل‌های مترقی، چپ و دموکراتیک در منطقه غرب آسیا که فضا را برای هژمونی نیروهای مرتجع فراهم کرده بود. اما عامل چهارم و سرنوشت‌ساز، غلبه نگاه «کمپستی» و ژئوپلیتیک‌زده در بخشی از چپ جهانی بود. این رویکرد، جهان را به دو بلوک صلب «خیر و شر» تقسیم کرده و هر قدرتی را که در برابر هژمونی آمریکا بایستد، فارغ از ماهیت طبقاتی، ساختار اقتصادی و سیاسی، نیرویی مترقی و بخشی از «محور مقاومت» ارزیابی می‌کرد.

این کوری نظری در سطح جهانی، با بحران عمیق جنبش چپ ایران در تبعید پیوندی دیالکتیکی داشت. پس از سرکوب‌های خونین دهه ۶۰، بخش بزرگی از کادرها و نظریه‌پردازان چپ ایران به تبعیدی ناخواسته و جان‌کاه تن دادند. این نیروها که با تروما (ضایعه) شکست و گسست فیزیکی از بدنه جامعه و طبقه کارگر ایران دست‌به‌گریبان بودند، در محیط تبعید به فرقه‌گرایی و در خودماندگی دچار شدند. چپ در تبعید، در حالی که تلاش می‌کرد بقایای تشکیلاتی خود را حفظ کند، قدرت تأثیرگذاری بر افکار عمومی جهانی را از دست داد. آن‌ها نتوانستند ماهیت پیچیده و متناقض جمهوری اسلامی را که در خارج ادای انقلابی‌گری در می‌آورد و در داخل هارتترین سیاست‌های نئولیبرالی را طوری اجرا می‌کند که مروجان در زادگاه‌اش انگشت به دهان هستند، به رفقای جهانی خود بشناسانند.

از سوی دیگر، خود جنبش چپ جهانی نیز در «گرد و غبار ناشی از فروپاشی شوروی» سرگردان بود. سقوط بلوک شرق زلزله‌ای بود که ارکان نظری مارکسیسم ارتدوکس را فرو ریخت. در این دوره، چپ جهانی میان دفاع بدبینانه از «هر سدی در برابر آمریکا» و یا عقب‌نشینی به سمت لیبرال-دموکراسی در نوسان بود. در این فضای غبارآلود و در غیاب یک قطب‌نمای نظری روشن، برای بسیاری از مارکسیست‌های غربی، تحلیل ماهیت طبقاتی حکومت ایران دشوار بود. آن‌ها ترجیح می‌دادند به جای شنیدن صدای کارگران سرکوب‌شده، زنان معترض ایرانی و ستم و استثمار ملیت‌ها به شعارهای ضدآمریکایی مقامات رسمی تهران دل خوش کنند. این نگاه تقلیل‌گرایانه، مبارزات طبقاتی، کارگری و دموکراتیک در داخل ایران را به نفع یک «بازی شطرنج ژئوپلیتیکی» نادیده گرفت و عملاً چپ ایران را در هر دو جبهه داخلی و بین‌المللی منزوی ساخت.

این انزوای نظری و سیاسی، در شرایطی که سایه جنگ سنگین تر می‌شد، راه را برای سوءاستفاده بیشتر حاکمیت از «وضعیت استثنایی» هموار کرد. حاکمیت با درک این واقعیت که چپ جهانی در تشخیص ماهیت آن سردرگم است و چپ داخلی نیز تحت فشار سرکوب و پراکندگی قدرت عمل ندارد، از بحران‌های امنیتی به عنوان ابزاری برای پیشبرد پروژه‌های اقتصادی متوقف‌مانده‌اش استفاده کرد. در واقع، این گسستِ انترناسیونالیستی و ضعف تحلیل ساختاری، بستر مناسبی را فراهم آورد تا طبقه حاکم بتواند از دل تهدیدهای خارجی و تنش‌های نظامی، فرصتی برای جراحی‌های دردناک اقتصادی بسازد؛ موضوعی که ما را به بررسی دقیق‌تر سازوکار «شوک‌درمانی» در میانه جنگ سوق می‌دهد.

نباید فراموش کرد که در بستر اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، جنگ‌ها هرگز تنها یک پدیده نظامی نیستند؛ آن‌ها کاتالیزورهای قدرتمندی برای انباشت سرمایه‌اند. بحران‌های امنیتی، جنگ‌ها و کودتاها بهترین فرصت برای طبقات حاکم جهت پیشبرد سیاست‌هایی هستند که در شرایط عادی با مقاومت سهمگین جامعه مواجه می‌شوند. تجربه شیلی پینوشه، روسیه دهه ۹۰ تحت شوک‌درمانی یلتسین، عراق پس از اشغال ۲۰۰۳ و حتی اوکراین امروز، نشان می‌دهد که سرمایه‌داری چگونه از دل خون و ویرانی سود می‌مکد. در ایران امروز و در میانه جنگ جاری، سرمایه‌داری نظامی-مالی حاکم در حال استفاده از «فرصت جنگ» است. تحت لوای «شرایط حساس کنونی» و «امنیت ملی»، هرگونه اعتراض صنفی و کارگری بلافاصله امنیتی‌سازی شده و معادل خیابان در نظر گرفته می‌شود. جنگ بستری را فراهم کرده است تا بقایای یارانه‌های پنهان انرژی حذف شوند، سرکوب مزدی به بهانه هزینه‌های نظامی توجیه گردد، دارایی‌های عمومی تحت عنوان «مولدسازی» به بلوک‌های قدرت واگذار شود، و مطالبات دموکراتیک زنان، کارگران و اقلیت‌های ملی به حالت تعلیق درآید. جنگ کنونی، برای طبقه حاکم، یک «شوک‌درمانی» برای هارتر کردن مناسبات سرمایه‌داری است.

ضرورت عبور از بحران‌های تاریخی چپ ایران در این بزنگاه

چرا چپ انقلابی ایران نتوانسته است در طی این چهار دهه، گفتمان صادره‌شده خود را بازپس گیرد و در برابر این تهاجم دوگانه (امپریالیسم خارجی و سرمایه‌داری داخلی) قد علم کند؟ پاسخ را باید در آسیب‌شناسی درونی این جنبش جستجو کرد. نخستین عامل، سرکوب فیزیکی، اعدام‌های گسترده دهه ۶۰ و تبعید اجباری کادرهاست که منجر به گسست نسلی و از بین رفتن حافظه تشکیلاتی شد. اما فراتر از آن، فرقه‌گرایی، پراکندگی و انشعاب‌های بی‌پایان در خارج از کشور، چپ را به محافل منزوی بدل کرد. دوری ارگانیک از بدنه واقعی طبقه کارگر در داخل ایران (کارگران صنعتی، خدماتی، معلمان و پرستاران)، اسارت در جدال‌های ایدئولوژیک کهنه متعلق به قرن بیستم، ناتوانی در به‌روزرسانی تحلیل اقتصاد سیاسی از سرمایه‌داری ایران، و زبان الکن در برقراری ارتباط با نسل جدید، از دلایل اصلی این بحران است. چپ ایران در دهه‌های اخیر، عمدتاً نیرویی «واکنش‌گر» به رویدادها بوده است تا نیرویی دارای ابتکار عمل سیاسی و استراتژی مشخص برای کسب هژمونی.

با نگاهی صریح و انتقادی به عملکرد خود ما، باید اعتراف کرد که محصول مستقیم همین واکنش‌گرایی و انزوای تاریخی، یک انقطاع تراژیک بوده است. در چنین شرایطی که صدای تحلیل و مواضع چپ، و تاکتیک‌های کلاسیکی نظیر «شکست‌طلبی انقلابی» لنین، در میان همان بدنه اجتماعی و کارگری که چپ خود را مدافع و پیشگام آن می‌داند، هیچ خریدار و پژواکی ندارد، پناه بردن به برج‌های عاج تئوریک دردی را دوانمی‌کند. وقتی توده‌های تحت ستم که زیر بار تورم و خطر بمباران له‌شده‌اند، زبان چپ را نمی‌فهمند یا به دلیل وارونگی‌های تاریخی به آن بی‌اعتمادند، چپ عملاً در برابر طوفان جنگ خلع سلاح می‌شود. این فقدان پیوند

ارگانیک با جامعه باعث می‌شود تا نیروهای مارکسیست در لحظات تعیین‌کننده، به جای مداخله‌ی مادی در میدان، به واکنش‌های کلیشه‌ای یا انفعال کشیده شوند.

دقیقاً به همین دلیل است که در شرایط جنگی کنونی، صرف‌سر دادن شعار انتزاعی «نه به جنگ» و دفاع پاسیفیستی از «صلح»، رویکردی بورژوازی و بی‌ثمر است. مخالفت مارکسیستی با جنگ، باید ریشه در مبارزه طبقاتی داشته باشد. ما نمی‌توانیم در برابر بمباران زیرساخت‌های ایران توسط آمریکا و اسرائیل سکوت کنیم، چرا که دود این ویرانی مستقیماً به چشم طبقه کارگر می‌رود. اما هم‌زمان، نمی‌توانیم به نام «دفاع از میهن»، پشت سر بورژوازی نظامی حاکم که خود عامل فقر و سرکوب است، صف بکشیم. جنگ‌ها معمولاً خارج از اراده ما و بر اساس منطق سودآوری، رقابت‌های ژئوپلیتیک و بحران‌های سرمایه‌داری شعله‌ور می‌شوند. در میانه این طوفان تاریخی که بر غرب آسیا و ایران تحمیل شده است، جنبش مارکسیستی تنها زمانی می‌تواند از یک «محفل نظری حاشیه‌ای» به یک «نیروی اجتماعی مادی و اثرگذار» بدل شود که بر دوگانه‌های ساده‌انگارانه (یا دفاع از امپریالیسم یا تقلیل یافتن به زائده جمهوری اسلامی) در عمل غلبه کند.

روشن است که اگر ما امروز حزب پیشگامی داشتیم که صدها هزار عضو ارگانیک در میان طبقه کارگر داشت و شوراهای کارگری و دهقانی چنان گسترش یافته بودند که عملاً قدرت دوگانه‌ای در کشور حاکم بود، آن‌گاه کما بیش می‌دانستیم که باید همان مسیری را طی کنیم که طبقه کارگر روسیه به رهبری بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ طی کرد. **اما بهتر است این خیال‌پردازی‌های آرام‌بخش و نوستالژیک را کنار بگذاریم.** واقعیت زمینی و تلخ این است که ما در شرایطی با طوفان جنگ روبه‌رو شده‌ایم که طبقه کارگر ایران از داشتن ابتدایی‌ترین تشکل‌های صنفی، سندیکاها و اتحادیه‌های مستقل نیز محروم نگه داشته شده است. سرکوب‌های تاریخی و سیستماتیک رژیم‌های حامی سرمایه‌داری (چه در دوره شاه و چه در دوره شیخ) و مداخله‌های امپریالیستی، این بیابان تشکیلاتی را به وجود آورده‌اند؛ و پرواضح است که سایه شوم جنگ و امنیتی‌سازی جامعه، رسیدن به چنین تشکل‌هایی را بسیار سخت‌تر از قبل خواهد کرد. با گسترش دامنه جنگ، اوضاع برای طبقات فرودست به مراتب وخیم‌تر از شرایط کنونی خواهد شد.

اما این موانع عظیم و عینی، نباید پیشتان کارگری و نیروهای مترقی را به تماشای چینی منفعل که صرفاً به آینده‌ای مبهم چشم دوخته‌اند، تقلیل دهد. در این شرایط، دل خوش کردن به صدور بیانیه‌های مشعشع، سر دادن شعارهای رادیکال و ارائه تحلیل‌های انتزاعی و دور از واقعیت‌های مادی، جز فرو افتادن در ورطه توهم و سلب مسئولیت تاریخی از خود، نتیجه‌ای ندارد. **مسئله اصلی امروز این است: با توجه به امکانات محدود فعلی و در جریان همین مبارزه روزمره، چه تاکتیک‌ها و روش‌های عملی برای دگرگون کردن این وضعیت به نفع طبقات فرودست نیاز است؟**

برای پاسخ به این پرسش حیاتی، گام نخست عبور قاطعانه از خرده‌کاری‌ها، تفرقه‌های فلج‌کننده و انزوای محفلی است تا بتوان تمامی انرژی و ظرفیت‌های موجود را بر وظایف ملموس و ساختاری متمرکز کرد.

یکی از مبرم‌ترین این وظایف، بازپس‌گیری بی‌امان گفتمان چپ از چنگال دستگاه ایدئولوژیک حاکمیت است. پیشگامان کارگری و نیروهای مارکسیست باید با زبانی ساده، همه‌فهم و بدون لکنت به جامعه اعلام کنند که مبارزه با امپریالیسم، به هیچ‌وجه از مبارزه با سرمایه‌داری داخلی جدا نیست. باید این حقیقت را در سطح توده‌ها نهادینه کرد که ژست‌های ضدامپریالیستی، مادامی که با استثمار نیروی کار، تداوم مناسبات کارمزدی، گسترش شرکت‌های پیمانکاری و ستم سیستماتیک طبقاتی در داخل مرزها همراه باشد، دروغی بزرگ و ابزاری برای فریب فرودستان است.

در امتداد این شفاف‌سازی نظری، مداخله عملی باید بر سازمان‌یابی حول حیاتی‌ترین و پایه‌ای‌ترین نیازهای توده‌ها، یعنی کار، نان، مسکن، درمان و آزادی متمرکز شود. در برابر اقتصاد جنگی حاکمیت که بار بحران را بر دوش طبقه کارگر آوار می‌کند، باید بدیل «سوسیالیسم جنگی از پایین» را به عنوان یک استراتژی مقاومت پیش کشید. این بدیل به معنای ایجاد شبکه‌های ارگانیک همبستگی، تعاون و مقاومت محله‌محور و کارگری است تا در برابر احتکار سیستماتیک، گرانی‌های ناشی از ویرانی‌های جنگ و سیاست‌های ریاضتی حاکمیت، سدی دفاعی و مادی بسازد.

هم‌زمان با این سازمان‌دهی خرد و محلی، رسالت کلان نیروهای انقلابی پیشبرد یک کارزار تبلیغاتی انترناسیونالیستی و چندزبانه است. این کارزار باید فراتر از مرزهای ملی، به افشای نیات واقعی امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران بحران‌زوی بپردازد و ضرورت صلح طبقاتی را به زبان همه ملت‌های درگیر در منطقه ترویج کند. مبارزه بی‌امان با ناسیونالیسم کور، شوونیسم جنگ‌طلبانه و توهّمات کمپستی، پیش‌شرط پیوند دادن مبارزات کارگران ایران با استثمارشدگان منطقه است.

موفقیت در این زمینه‌ها، هرچند در ابتدا اندک و تدریجی باشد، دستاوردی صدها بار بیشتر از پراکنده کاری محفلی در بر دارد و می‌تواند زمینه‌های عینی و ذهنی را برای شکل‌گیری تحزب و تشکل‌های توده‌ای کارگران در آینده فراهم کند. بدیهی است که این وظایف بی‌شمار و خطیر، کاری نیست که از عهده افراد پراکنده و روشنفکران ایزوله برآید. رهایی طبقه کارگر ایران در گرو درک عمیق این واقعیت است که نبرد ما، نبردی هم‌زمان در دو جبهه است؛ دشمن طبقاتی ما هم در کابین بمب‌افکن‌های امپریالیستی بر فراز آسمان‌ها نشسته است، و هم در هیئت‌مدیره هلدینگ‌های مالی-نظامی، شرکت‌های پیمانکاری و نهادهای سرکوبگر بر روی زمین فرمان می‌راند.

غلبه بر این دوگانه، یگانه راه زنده ماندن و پیشروی جنبش انقلابی در عصر بربریت جنگ است. در غیر این صورت، با تداوم انفعال و سردرگمی‌های نظری، تنها می‌توان به ادامه حیات کوتاه، رادیکال در حرف، اما عمیقاً بی‌اثر و منزوی فرقه‌هایی دل‌خوش کرد که در حاشیه تاریخ و به دور از توده‌ها، آرام‌آرام در غبار حوادث محو خواهند شد.

آرش حسام - اردیبهشت ۱۴۰۵

منتشر شده در سایت فدائی

<https://fedayi.org>
webmaster@fedayi.org